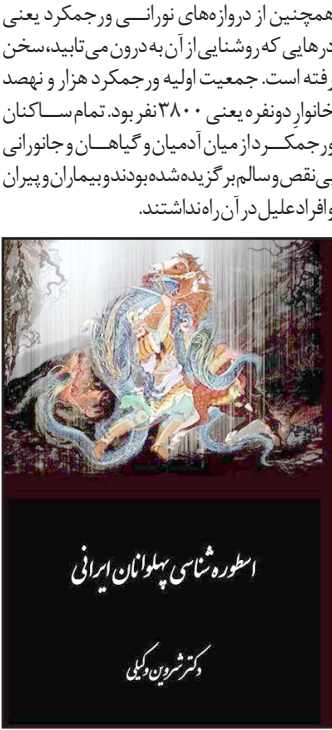


برگ‌های گمشده

صفحات ۴۰ تا ۴۲ / اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی / شروین وکیلی / انتشارات پازینه

جمشیدنه تنها خوشبختی و نظم را برای مردمان به ارمغان آورد، که نگهدارنده بزرگ و نیرومند این صلح و سلامت نیز بود. این صفت جمشید از آنجا برمی آید که او را نخستین مؤسس آرمان شهرهای مینویی در ایران زمین دانسته‌اند. کهن‌ترین نسخه از این روایت را می‌توان در وندیداد خواند. در آن جا اهورامزدا به جمشید هشدار می‌دهد که سرمایی سخت بر زمین چیره خواهد شد و همه جانداران را از میان خواهد برد. خداوند در مقام چاره‌جویی به شما آموزش می‌دهد که دژی استوار برای مقابله با سرما بسازد. جمشید چنین کرد و مردم، جانوران و گیاهانی که به آنجا پناه برده بودند از گزند سمارد امان ماندند و پس از فرونشستن زمستان، بار دیگر زمین را مسکونی کردند. نام پناهگاهی که جمشید ساخت، ورجمکرد است، این واژه یعنی «ور» است که جمشید ساخت. «ور» طرف و سمت و سو معنا می‌دهد و هنوز هم در فارسی کاربرد دارد. ور، شکلی کهن از ساخت خانه‌های مسکونی مربوط به خانواده‌های گسترده بود و از بنایی تشکیل می‌شده با حیاط مرکزی و اتاق‌هایی در اطراف، که خانواده‌های مختلف یک طایفه در آن سکونت می‌کرده‌اند و الگویش در معماری سنتی ایرانی تا همین اواخر برقرار بوده است. ورجمکرد، همان گونه که از نامش برمی آید، به معنای وری است که جمشید بنیاد کرده باشد. از شرح اوستا برمی آید که ورجمکرد در واقع شهری زیرزمینی بوده است. نقشه‌اش که با دقتی شگفت‌انگیز توصیف شده، چنین است: ورجمکرد مربع شکلی بوده و هر یک از ضلع‌هایش یک اسپریس طول داشته است. اسپریس واحد طولی در ایران باستان بوده که نامش را از میدان اسب‌دوانی و زمین بازی چوگان (اسپریس) گرفته است. هر اسپریس برابر با دو هاسر بوده و هر هاسر یک فرسنگ طول داشته است. بهار در کتاب ارزشمند خود، سخن هنینگ را در مورد این واحد طول نقل کرده و گفته که یک هاسر با یک اسپریس برابر و معادل هفتصد متر است. مبنای سخن هنینگ بر نگارنده پوشیده است. چون در بند مربوط به ورجمکرد در وندیداد آشکارا گفته شده که هر ضلع این شهر یک اسپریس یا دو هاسر است و در بند هشم هم ذکر شده که یک هاسر و یک فرسنگ برابر است. هر فرسنگ هم چنان که در لغت‌نامه دهخدا آمده، برابر با سه میل است که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت است. یعنی در هر فرسنگ شش کیلومتر است و این مسافتی بوده که یک نفر پیاده در زمین بی‌شیب در یک ساعت می‌پیموده است. پس درازی هر ضلع و رجمکرد برابر با یک اسپریس و برابر با هاسر یعنی دو فرسنگ یا دوازده کیلومتر بوده است. شهر در کل به سه بخش تقسیم می‌شده که گویا بخش بالایی یک و نیم برابر بخش میانی و بخش میانی دو برابر بخش زیرین باشد. هر مز به جمشید می‌آموزد تا هجده گذرگاه در این شهر بسازد که آن را می‌توان با خیالان‌های متصل کننده محلات به هم یکی دانست. بخش بالایی نه، بخش میانی شش و زیرین سه گذرگاه دارند. در هر محله خانه‌هایی با ایوان‌های برافراشته و پیرامون فراخ وجود داشته که آبراهه‌هایی با درازی یک هاسر (یک فرسنگ: شش کیلومتر) میان آن می‌گذاشته‌اند. این آبراهه‌ها مرغزارها و بوستان‌هایی سرسبز را سیراب می‌کردند که در ختان و گیاهان سودمند فراوانی در آن کاشته شده بود. در این دنیای زیرزمینی خورشید و ماه و ستارگانی مصنوعی بر توافشانی می‌کردند. به‌طوری که در هر سال تنها یک بار طلوع و غروب می‌کردند. همچنین از دروازه‌های نورانی و رجمکرد یعنی درهایی که روشنایی از آن به درون می‌تابید، سخن رفته است. جمعیت اولیه ورجمکرد هزار و نهصد خانوار دوفره یعنی ۳۸۰۰ نفر بود. تمام ساکنان ورجمکرد از میان آدمیان و گیاهان و جانورانی بی‌نقص و سالم برگزیده شده بودند و بیماران و پیران و افراد علیل در آن راه‌داشته‌اند.



اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی

دکتر شروین وکیلی

گفت‌وگو با فرهاد بابایی، داستان‌نویس و رمان‌نویس

ادبیات داستانی هنوز نفس می‌کشد

این هفته در صفحه کتاب، با هدف شناساندن مؤلفان معاصر ایرانی به سراغ یکی از داستان‌نویسان و رمان‌نویسان پرکار سال‌های اخیر رفتیم تا بتوانیم از نزدیک با فضاهای ذهنی و رویکردش نسبت به داستان و داستان‌نویسی در آشفته بازار رمان‌نویسی این روزها آشنا شویم.



فرهاد بابایی

داستان‌های من هیچ قدرت خاصی ندارند و حتی در رمان جناب آقای شاپور، گرایی به همراه خانواده، زن‌سالاری حاکم است و عمدی برای شاخص کردن مردان در کار نبوده، در برج هم تفسیر شما از برج مردانه است. در پایان داستان برج، تصویر چرک و تاریکی از برج می‌بینیم که از بیرون بزرگ و شکست‌ناپذیر است، مثل کاراکتر مرد داستان، اما با ورود مردانه گره خورده است، پرسشی بود که دلم می‌خواست پاسخش را بدانم که آیا آگاهانه بوده؟ آیا ممکن است تسلط اندیشه مردانه یا مردسالارانه در داستان‌ها باشد؟ که فرهاد بابایی با پرسش من تازه متوجه این اتفاق در عنوان رمان‌ها و داستان‌ها شده بود و خود او را هم به فکر انداخت. «نمی‌توانم بگویم آگاهانه بوده، این‌ها در زمان‌های مختلف نوشته شده و البته مردان در



افسانه فرهاد بابایی، روزنامه نگار

تمام آثار فرهاد بابایی مثل پدر پشه، پسر عزرائیل، بزرگ‌بابایی آنتن‌دار، جناب آقای شاپور، گرایی به همراه خانواده و حتی برج که نمادی مردانه را در خود پنهان دارد، با نام پدر، بابا، نام یک مرد یا نمادی مردانه گره خورده است، پرسشی بود که دلم می‌خواست پاسخش را بدانم که آیا آگاهانه بوده؟ آیا ممکن است تسلط اندیشه مردانه یا مردسالارانه در داستان‌ها باشد؟ که فرهاد بابایی با پرسش من تازه متوجه این اتفاق در عنوان رمان‌ها و داستان‌ها شده بود و خود او را هم به فکر انداخت. «نمی‌توانم بگویم آگاهانه بوده، این‌ها در زمان‌های مختلف نوشته شده و البته مردان در

یادداشت

یادداشتی بر روزگار مورچه‌های کوبایی

بازخوانی دیگر از استحاله و مسخ

روزگار مورچه‌های کوبایی نوشته باسط زندی که نشر کتاب مس به چاپ رسانده، داستانی بلند است در دوازده بخش به هم پیوسته. روایت نه به شیوه خطی که با بزنگاه حادثه آغاز می‌شود. با فلاش‌بک و واگویی و منولوگ محوری در برخی از بخش‌ها و در چند بخش با گردش ظاهری راوی از اول شخص به سوم شخص ذهنیت مرکزی پرخش دارد. داستان در فضایی خاکستری و بی‌رقم و گس اتفاق می‌افتد؛ فضایی کافکایی که در خدمت تم داستان قرار می‌گیرد تا داستانی شگفت را برای خواننده‌اش باورپذیر کند. داستانی با روایت تنها پسر خانواده‌ای که چهار دیواری بی‌بابوی بنزین و نفت، تکه‌پارهای آن را در خود نگه داشته است. داستان اگر چه

در اولین فصل، با مرگ پدر راوی آغاز می‌شود، اما فلاش‌بک‌های ذهن راوی، او را تا اواسط داستان نگه می‌دارد و در واقع اوج داستان آن جاست که مرگ پدر، راوی را با مادری روان‌پریش که از او نشانی جز بوی نفت و تیر نمی‌شناسد، تنها می‌گذرد و آن‌ها در این تنهایی رو در روی هم قرار می‌گیرند تا نقطه اوج داستان بزنگاهی را رقم بزند که پایان‌بندی متفاوتی را پیش‌روی خواننده قرار دهد. شخصیت‌هایی که نویسنده می‌آفریند؛ مادر که تا انتهای داستان تنها چند جمله کوتاه در باره گرسنگی بیشتر نمی‌گوید، اما سایه قدرتمند خودش را بر تمامی داستان می‌اندازد. نگار، دختر بچه‌ای که به خلاف تمامی دختر بچه‌های نقش‌آفرین داستانی،

در نهایت، پدر که احتمالاً خودکشی می‌کند، هر چند زندگی و مرگ او پر از پرسش‌هایی بی‌پاسخ است تا خواننده را همراه خود نگه دارد. شخصیت‌های فرعی در داستان دو دسته‌اند؛ دسته‌ای که در خدمت

خودش از چه طبقه اجتماعی می‌آید. من همیشه در محیطی متوسط رو به پایین زندگی کردم. پس دغدغه انسان‌های اطرافم، لباس و ماشین نبوده و به‌طور جدی درگیر خود زندگی بودند؛ نفس کشیدن برای انجام فعل مهم زندگی. درصد زیادی از جامعه اکنون مسا، این گونه زندگی می‌کنند. پس ذهن تولیدکننده هنرمند و داستان‌نویس نمی‌تواند از این‌ها عبور کند و چه‌بسا داستانی ترکیبی از خانواده خودم و چند خانواده دیگر بوده‌اند. این قشر برای من سرمایه‌نوشتن بوده است. اگر این‌ها را نمی‌نوشتیم چیزی جز یک دروغگو نبودم. البته گاهی فضاهای داستانم از من دور بودند، اما اگر لازم بوده وقت گذاشتم و مثل یک بازیگر تجربه‌اش کردم تا تمام شرایط را تجربه کنم».

عینی شدن کاراکترهای داستان
از رمان بزرگ‌بابایی آنتن‌دار، یک بازنویسی نمایش‌نامه‌ای شده و دو بار روی صحنه رفته، باید زنده شدن شخصیت‌های ذهنی نویسنده برایش جالب باشد؟ یک احساس تعریف‌نشده‌ای است که چه‌قدر مخلوقات ذهنی یک نویسنده با عینیت آن‌ها روی صحنه می‌تواند هم‌خوانی داشته باشد؟ این که چه‌قدر همان‌طوری که نوشته شده بودند، تصویر شدند؟ «طراحی کاراکترها و شخصیت‌پردازی من در رمان بسیار زیاد روی صحنه و در نسخه نمایشی موفق بودند. همان‌طور بودند که آن‌ها را نوشته بودم. چون کارگردان خودش زمان داستان و فضا را تجربه کرده بود، بنابراین من دخالتی در بازنویسی نکردم و محمد زارعی به تنهایی بازنویسی کرد و موفق بود. راستش را بخواهم من خواندن نمایش‌نامه کمی توی ذوقم خورد و کمی برایم گنگ بود و خواستم که تمام بازیگران اصل رمان را بخوانند. رمان با اسم «چشم برهم‌زدن» به‌روی صحنه رفت. در روز افتتاحیه فضای سالن گاهی سکوت محض بود و سسنگین و گاهی قهقهه خنده. نوعی پارادوکس وجود داشت و من راضی بودم که وجوه دیگری از کار برای خودم کشف می‌شد. حتی از آن به بعد من دچار نوعی وسواس شدم که با نوشتن هر رمان فکر می‌کنم، شاید روی صحنه و چه دیگری بیاید که خودم هنوز ندیدم». رمان برج در میان آثار فرهاد بابایی از ویژگی خاصی در سبک و متنوع بودن برخوردار است و فرهاد بابایی نشان داد که یک روزمرگی ساده می‌تواند قصه جذابی داشته باشد و روایت خوبی به دست مؤلف. این که کجای این کهکشان سیر می‌کند و دغدغه‌هایش چیست و

فرهاد بابایی

مادر ادبیاتمان، به دلیل محدودیت و سانسور نمی‌توانیم از خیلی چیزها حرف بزنیم. یعنی می‌توانیم حرف بزنیم اما برای چاپ دچار مشکل خواهد شد

استفاده می‌کنند، اما او به این‌دام نیفتاده. «ایده را در تعبیر کلاسیک الهام می‌گویند، اما ایده ناخودآگاه می‌آید و به همه چیز بستگی دارد و به هیچ چیز بستگی ندارد. درست مثل نقطه‌ای است که به تدریج شکل می‌گیرد. ایده همه چیز را با خودش می‌آورد و در ذهن تجزیه می‌شود. نگاه من به این طبقه، برمی‌گردد به شرایط زیستی مؤلف. این که کجای این کهکشان سیر می‌کند و دغدغه‌هایش چیست و

«بلی. ایده رمان برج درباره گرفتاری آدم‌ها بر سر چیزهای پیش‌پاافتاده و معمولی است که به تراژدی می‌انجامد و هیولای زندگی ما همین اتفاقات ساده است که فاجعه می‌آفریند. نیاز به اتفاقات عجیب و غریبی نیست تا دچار هیجان شویم. یادم است که سال ۸۶ هیچ ایده‌ای درباره مکان داستان نداشتم. بعد پلان خانه و برج را در کامپیوتر کشیدم و تبدیل شد به خانه خودم و موقعیت‌ها برایم کاملاً ملموس شد. روایتش پیچیدگی ندارد، چون فاجعه جای دیگر اتفاق می‌افتد. بسیار معتقدم که نباید بیهوده خواننده را گیج کرد».

فرهاد بابایی از ژانرهایی که دوست دارد بنویسد گفت: «راستش من این اواخر کاری را شروع کردم و می‌خواستم در ژانر وحشت بنویسم، اما زود متوجه شدم که فکر کردن به ژانر خلاقیت را از بین می‌برد و داستان هم به سمت دیگری رفت». خواندن تقریباً تمام آثار فرهاد بابایی یک شاخص را برای من پررنگ کرده بود؛ قشری معمولی که مانعی بینشمان واز کنارشان عبور می‌کنیم، در رمان‌های فرهاد بابایی شاخص می‌شوند، یعنی فضاها، کارکترها، موقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی، لحن و زبان و تکیه کلام کارکترها، تراژدی را با طنز از حالت ناله بیرون می‌آورد و به فانتزی نزدیک می‌شوند و این طنز موجب می‌شود که جمع بزرگ‌تری از خواننده‌ها را داشته باشد. «من دو نکته را باید یادآوری کنم که برای خودم بسیار مهم است. دو سال قبل در مصاحبه‌ای درباره رمان جناب آقای شاپور گرایی به همراه خانواده که متأسفانه مجوز چاپ دومش باطل شد، گفته بودم چیزی که شما می‌خوانی و برایت طنزآمیز است و به آن می‌خندی، این برای شخص شماس است. هیچ کدام از اعضای آن خانواده به موقعیت‌های زندگی‌شان نمی‌خندند، چون در عمق فاجعه هستند. رفتار آن‌ها از برون برای ما خنده‌دار و از درون برای خود کارکترها تراژدی است. در نتیجه مقداری از مطلق بودن خارج می‌شویم. نکته دوم این که رئال‌ترین داستان‌های خانواده و دیگری همین شخصیت فانتزی نوآمان با هم به این نوع رئالیسم رسیدند. البته عکس این هم ممکن است. درست مانند رمانی که اکنون دارم می‌نویسم به نام مردن قحطی خان در پس کوچه‌های یوش.

رئالیسم کثیف

پرداختن به خصوصی‌ترین و جزئی‌ترین روابط آدم‌ها و فضای فکری و اجتماعی آدم‌ها که در کیفیت‌نیمابه شکل دیگری پرداخت شده که پیچیده

ایده همه چیز را با خودش می‌آورد و در ذهن تجزیه می‌شود. نگاه من به این طبقه، برمی‌گردد به شرایط زیستی مؤلف. این که کجای این کهکشان سیر می‌کند و دغدغه‌هایش چیست و خودش از چه طبقه اجتماعی می‌آید

است و این‌جا مجالش نیست، اما رمان جناب آقای شاپور گرایی به همراه خانواده، مرا یاد عنوانی که منتقدان آمریکایی به آثار چارلز بوکوفسکی داده بودند، یعنی رئالیسم کثیف، انداخت. عریانی زیاد واقعه و کارها و حرف‌ها و ادبیات طبقه‌ای که فرهاد بابایی تصویر می‌کند، وزن تخفیف یافته همان است انگار. «راستش حالا که مثال زدید، من از خود همین واژه کثیف استفاده می‌کنم. مادر ادبیاتمان، به دلیل محدودیت و سانسور نمی‌توانیم از خیلی چیزها حرف بزنیم. یعنی می‌توانیم حرف بزنیم اما برای چاپ دچار مشکل خواهد شد. ما این‌جا خیلی نمی‌توانیم از کثافت حرف بزنیم؛ از روابط، جامعه و... من تا جایی که توانستم در شخصیت‌ها و دیالوگ‌ها و نوع زندگی خانواده‌گی و نه حتی روابط خصوصی، روابط خانوادگی و در چارچوب آرا تمان... برای چاپ استفاده کردم اما این بیشتر در رمان پدر پشه نمود پیدا کرده است. کمی آن سورت رفتیم تا از رمان‌های چاپ‌نشده‌اش حرف بزنیم؛ «شرط بهرام برای ناهید، دیوکه، پدر پشه که ایران چاپ نشد و کیفیت‌نیماکه فعلاً از صرافت چاپشان افتادم. هم به دلیل شرایط زندگی و هم این که هدف نهایی و غایی من لزوماً چاپ کردن نیست. نوشتن برایم جذاب است و چاپ مقوله‌اش جداسست. الان هم مشغول نوشتن رمان مردن قحطی خان در پس کوچه‌های یوش هستم که باز هم برخلاف اسمش کارکتر زن در آن بیشتر است». کم و بیش از ترجمه برخی آثار خبر داشتم، اما می‌خواستم دقیق‌تر بدانم: «بزرگ‌بابایی آنتن‌دار در حال ترجمه به زبان انگلیسی است و پس از آن احتمالاً برج. قبلاً در فستیوالی در استرالیا داستان‌هایی از انگلستان، تاسمانی و ایران حضور داشتند که داستانی از من به همراه چند نویسنده ایرانی دیگر در مجموعه خط سوم ترجمه شد. در نهایت اگر چه دلم می‌خواست درباره نشر کتاب و ناشران شرایط و بسیار وخیم حاکم بر ادبیات بگویم، اما چون می‌دانم که بی‌فایده است، بهتر می‌دانم که حرفی نزنم.»

البته فقط در قسمت‌هایی که خود راوی واگویی می‌کند و اتفاقات روایت کیفی می‌تواند به مشاهده‌ها و تأویل‌های آن می‌شود، اعتماد کرد. روزگار مورچه‌های کوبایی داستانی موجز و بدون اطناب است. داستان پر است از تعلیق‌هایی که جواب قطعی به آن‌ها داده نمی‌شود. هویت راوی، چگونگی تولدش، رابطه پدر و مادرش، که گویا به خاطر جنینی که سقط نشده و تمام طول روایت در ذهن راوی تکرار می‌شود، خودکشی بی‌مقدمه پدر که البته با وجود خطوط روی بدنش در هنگام مرگ، هم رابطه او با مادر راوی و هم مرگش در ابهام باقی می‌ماند. البته این تعلیق‌ها را می‌توان به عنوان برگ برنده‌ای برای داستان در نظر گرفت که خواننده‌اش را برای واکاوی و کشف ناگفته‌ها، با خودش نگه و به سفیدخوانی وامی‌دارد.

روزگار مورچه‌های کوبایی از معدود داستان‌های موفق ایرانی با عنصر مسخ شخصیت در داستان مدرن است.